

## جهانی شدن سرمایه، ملیت و دولت

### ناصر پایدار

سرمایه داری، که خود مقطع ارگانیک از سیر صعودی ترکیب آلی سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود است، به نوبه‌ی خود روند تمرکزپویی سرمایه، وقوع حادثه‌ی بحران‌های بعدی، و در همین گذر، نیاز افزون و افزون‌تر سرمایه به توسعه‌ی بین‌المللی و گشایش حوزه‌های جدید انباشت را عمق و شدت می‌بخشد. گلوبال شدن سرمایه — بر خلاف جار و جنجال‌های پر فریب مدافعان سیستم کاپیتالیستی — اولاً هیچ پدیده‌ی جدیدی در حیات سرمایه داری نیست، بلکه بازتاب قهری تناقضات ذاتی سرمایه است؛ ثانیاً تشدید آن در طول دهه‌های اخیر انعکاس تشدید هر چه بیشتر انحطاط و فراماندگی تاریخی سرمایه داری از بازتولید شرایط تولید خود به شیوه‌های پیشین است. شتاب بیش از پیش روند جهانی شدن سرمایه داری، شتاب بی‌سابقه‌ی تعمیق دامنه‌ی استثمار و بی‌حقوقی و توحش سرمایه داری در دنیا است. درباره‌ی سیر تاریخی تحقق این فرایند، فقط به یک اشاره‌ی بسیار کوتاه بسنده می‌کنم.

انقلابات صنعتی، ارتقای بارآوری اجتماعی کار، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه، و وقوع بحران‌های ادواری سرمایه داری به ویژه از سال‌های ۱۸۰۰ به بعد، سرمایه‌ی متمرکز ممالک پیش‌رفته‌ی کاپیتالیستی را برای جستجوی مکانیسم‌های خنثی‌کننده‌ی بحران، سخت زیر فشار قرار داد. تجارت خارجی، صدور کالا، و توسعه‌ی بیش از پیش بازار جهانی از جمله اهرم‌ها و مکانیسم‌های موثری بود که توسل به آن‌ها در دستور کار سرمایه قرار گرفت. این دوره، سال‌های به‌طور خاص نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم را در برمی‌گیرد. دوره‌ای که «تولید ناخالص ملی» ممالک توسعه یافته‌ی سرمایه داری، رشدی حدود ۱۰۰ برابر را پشت سر نهاد. میزان صادرات کالا و ارزش تجارت خارجی ممالک غربی در این ایام از نرخ سالانه‌ی ۹/۰ درصد به ۴ درصد فزونی گرفته بود.

اثرات صدور کالا و توسعه‌ی تجارت جهانی در کاهش وقوع بحران‌ها، بسان هر مولفه‌ی دیگر هم محدود و هم عمیقاً متناقض بود. سیر سرکش تولید افراطی سرمایه، هم راه با رشد جهشی تمرکز و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه‌ها، زمینه‌های بروز بحران را آن‌چنان شتاب می‌داد که گسترش بازار جهانی تجارت نمی‌توانست اثر خنثی‌کننده‌ی دیرپایی بر روی بروز بحران‌ها داشته باشد. مارکس در این باره می‌گوید:

«ما بارهای متوالی توجه خوانندگان را به رشد قیاس ناپذیر صنعت انگلستان از سال ۱۸۵۰ به بعد جلب کرده‌ایم. معجزه در بجهوحی شکوفایی شکفت انگیز اقتصادی،

جامعه‌ی مدنی، کل مراوده‌ی مادی افراد در درون یک مرحله‌ی معین توسعه‌ی نیروهای مولده را در بر می‌گیرد و در این حد از دولت و ملت فراتر می‌رود، در حالی که باز هم از سوی دیگر باید در مناسبات بیرونی هم چون ملیت ابراز وجود کند و در مناسبات درونی خود را به صورت دولت سازمان دهد.» (مارکس، «ایدئولوژی آلمانی»، صفحه‌ی ۱۰۹)

نقاط گیتی، یک گرایش ذاتی شیوه‌ی تولید سرمایه داری است. سرمایه، ارزشی است که در جریان ارزش افزا شدن — از طریق استثمار نیروی کار و تبدیل ارزش‌های تولیدی جدید به سرمایه‌ی الحاقی — موجودیت دارد. این امر متضمن گرایش به تولید افراطی، خودگستری مستمر و جهانی شدن هر چه بیشتر پروسه‌ی انباشت است. گرایشی که با تمرکزپویی مدام سرمایه، رقابت سرمایه‌های مجزا با هم، ظهور و توسعه‌ی قطب‌های عظیم انحصاری، و تابعیت همه‌ی این کارکردها از تناقض درونی سرمایه هم راه است. سرمایه به‌طور عام در روند تمرکز با افزایش درجه‌ی بارآوری کار اجتماعی، توان خود را برای کاهش هر چه بیشتر کار لازم به نفع کار اضافی بالا می‌برد، تا از این طریق استثمار نیروی کار را عمق و شدت بخشد. این گرایش ذاتی سرمایه، سیر صعودی ترکیب ارگانیک و گرایش به افت نرخ سود را در پی دارد. از این گذشته، بازتولید سرمایه در هر دور واگرد نیازمند وجود شرایط لازم برای تبدیل اضافه ارزش حاصل به سرمایه‌ی الحاقی است. به همه‌ی این دلایل، سرمایه به گونه‌ای روتین نیازمند بازگشایی حوزه‌های نوین پیش‌ریز است، تا اولاً ارزش‌های اضافی جدید را به سرمایه‌ی محبوس و سودآور تبدیل کند؛ ثانیاً بخش‌هایی از کل سرمایه را با ترکیبی پایین‌تر پیش‌ریز نماید و در این گذر کارگران هر چه بیش‌تری را استثمار نموده، سرچشمه‌ی تولید سود را حتی الامکان گسترش دهد. تولید سرمایه داری، آمیزه‌ی متناقضی از این گرایشات متضاد درونی است. بحران ذاتی و گریزنابذیر

جامعه‌ی کاپیتالیستی، تجسم مراوده‌ی مادی افراد بر اساس رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است. این مراودات، به گفته‌ی مارکس در رویه‌ی بیرونی بسان ملیت و در سیمای درونی به صورت دولت ابراز وجود می‌کند. سیر تاریخی تکامل سرمایه داری و توسعه‌ی مداوم جهانی شدن سرمایه، در عین حال جریان مستمر بازتولید کلیه‌ی فراساختارهای مدنی، سیاسی، حقوقی، و اجتماعی بر اساس منویات سرمایه و ملزومات گسترش شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است. سرنوشت دولت، ملیت، و ملی بودن و نبودن دولت بورژوازی، همگی در این راستا قابل فهمند. درک رابطه‌ی این نهادها با درون مایه‌ی سرمایه و شناخت پیوند ارگانیک میان تغییرات آن‌ها با مقتضیات توسعه‌ی تاریخی سرمایه داری، برای طبقه‌ی کارگر بخشی از دانش طبقاتی و سلاح مادی مبارزه است. در نگاهی این چنین به اهمیت مساله، من بحث خود درباره‌ی جهانی شدن سرمایه، ملیت و دولت را بر روی نکات زیر متمرکز می‌سازم:

- ۱- توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه داری؛
- ۲- جهانی شدن سرمایه، بورژوازی و ناسیونالیسم؛
- ۳- سرمایه‌ی جهانی و دولت ملی؛
- ۴- بین‌المللی شدن سرمایه داری و پرولتاریا؛

### توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه داری

تاریخ سرمایه داری، تاریخ توسعه‌ی انباشت، گسترش بازار و توسعه‌ی بین‌المللی قلمرو استثمار نیروی کار توسط سرمایه است. جهانی شدن و گسترش حوزه‌های انباشت به اقصی

علام آشکار یک بحران صنعتی در شرف تکوین به سادگی به چشم می‌خورد. با وجود کالیفرنیا و استرالیا و علی‌رغم مهاجرت عظیمی که تاکنون سابقه نداشته است و بدون این که حادثی خاصی به وقوع پیوندد، لحظه‌ای فرا خواهد رسید که در آن الزاما گسترش بازار دیگر قادر نخواهد بود، که پا به پای گسترش صنعت بریتانیا پیش برود و این عدم تناسب مطمئنا همانند گذشته بحران تازه‌ای را به وجود خواهد آورد. البته وقتی که یکی از بازارهای بزرگ به طور ناگهانی از دست برود، آن وقت الزاما به این وسیله بروز بحران تسریع خواهد شد.

هر چه سال‌های آخر قرن نوزدهم نزدیک تر می‌گردید، از میزان چاره سازی تجارت خارجی کالا در امر جلوگیری از وقوع بحران‌ها کاسته می‌شد. در فاصله‌ی میان ۱۸۸۰ تا ۱۹۱۳، سرمایه داری فرانسه و انگلیس هر کدام پنج بار در کام بحران فرو غلطیدند. هم زمان، روند پر شتاب تمرکز سرمایه به تشکیل انحصارات بزرگ صنعتی و مالی منتهی گردید. کار زنده‌ی میلیون‌ها میلیون انسان کارگر در طول چند قرن و در طی نسل‌های متوالی، به صورت کار مرده بر هم انباشته شد. محصول کار بردگان مزدی سرمایه در وسعت جهان، به طور روتین و روزمره به سرمایه تبدیل شد. سرمایه متمرکز و متمرکزتر گردید. سال‌های آخر سده بیستم، زمانی است که انحصارات بزرگ صنعتی و مالی بر بستر تمرکز بی وقفه‌ی سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای بزرگ سرمایه داری فرا می‌رویند. نقش میانجی گرانه‌ی بانک‌ها به تدریج هم راه با تکامل تولید سرمایه داری به دخالت مستقیم در انباشت سرمایه و تملک واحدهای بزرگ صنعتی مبدل گردید. آن‌ها به این ترتیب خود به سرمایه گذاران بزرگی تبدیل شدند، که هر کدام مستقلا و یا از طریق شرکت‌های سهامی سرمایه داری، بزرگترین کارگاه‌ها و مراکز صنعتی را در مالکیت خود داشتند. دست آوردهای شگرف انقلابات صنعتی و تکنیکی، تمرکز مداوم سرمایه‌ی صنعتی و بانکی در یک پروسه‌ی متزاید، آمیخته و درونی به عاملی نیرومند برای توسعه‌ی بین المللی بیش‌تر و بیش‌تر سرمایه داری تبدیل گردید. گسترش همه جانبه‌ی نقش بانک‌ها در اشکال مختلف انباشت صنعتی و مالکیت واحدهای تولیدی یا کنترل بخشی از سرمایه‌ی اجتماعی توسط آن‌ها، راه را به سوی سیادت روزافزون سرمایه‌ی مالی بر سرمایه‌ی صنعتی و مشارکت مستقیم و سراسری آن‌ها در انباشت صنعتی باز

گشود. در شروع قرن بیستم، جهان با شرایطی مواجه بود که بخش استوار سرمایه‌ی ثابت در کشورهای پیش رفته‌ی صنعتی به گونه‌ای جهشی و کیفی رو به فزونی می‌رفت. در هر دور واگرد سرمایه‌ی انحصاری کشورهای بزرگ صنعتی، مقادیر بسیار عظیمی از مواد خام و وسایل کمکی به ابزار تولید و تکنولوژی تبدیل می‌گردید. ترکیب ارگانیک سرمایه در انحصارات اوج می‌گرفت و این امر با توجه به چگالی بسیار بالای سرمایه‌ی انحصاری در کل سرمایه‌ی اجتماعی کشورهای پیش رفته، مکانیسم‌های خنثی سازی گرایش رو به افت نرخ سود در این جوامع را به طور بسیار موثری زیر فشار قرار می‌داد. در چنین شرایطی، صدور سرمایه به عنوان موثرترین اهرم مقابله با بحران، به یک پدیده‌ی شاخص حیات سرمایه داری تبدیل می‌شد. صدور سرمایه، توسعه‌ی پایه‌های عام انباشت در مستعمرات و نیمه مستعمرات (یا کلا کشورهای غیر سرمایه داری آن ایام) را هم راه می‌آورد. نتایج مستقیم صدور سرمایه برای انحصارات و سرمایه‌ی اجتماعی جوامع پیش رفته‌ی کاپیتالیستی، ایجاد حوزه‌های جدید انباشت، استثمار نیروی کار ارزان جوامع حوزه‌ی صدور سرمایه، ترکیب ارگانیک نازل‌تر و لاجرم نرخ سود بالاتر در حوزه‌های جدید و بالاخره تنزل هزینه‌ی بخش گردشی سرمایه‌ی ثابت از طریق تهیه‌ی ارزان مواد خام، زمین و نظایر این‌ها بود. روندی که تا این جا تصویر کردم، در بخش غالب سده بیستم با همان سرعت و کیفیت دنبال می‌شود. در تمامی این دوره ما شاهد گلوبالیزاسیون گسترده‌ی سرمایه، شتاب بیش و بیش‌تر روند تمرکز سرمایه، افزایش خیره کننده‌ی درجه‌ی بارآوری کار اجتماعی، ادغام روزافزون انحصارات عظیم صنعتی و مالی در هم، تفوق دائم التزاید نقش بانک‌ها در برنامه ریزی کار و تولید، وقوع حادث‌تر و کوبنده تر بحران‌ها، و در این حالات، توسعه‌ی بی توقف جهانی شدن سرمایه بوده‌ایم. این روند – در ربع آخر سده‌ی مذکور – با وقوع انقلابات انفورماتیک و کامپیوتری وارد فاز نوینی گردید. افزایش بارآوری کار اجتماعی، در ابعادی بسیار عظیم‌تر از گذشته به پیش تاخت. زمان کار مورد نیاز برای تهیه‌ی یک موبیل، فقط در فاصله‌ی ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷، از ۳ ساعت به ۸ دقیقه کاهش یافت و این بدان معنی است که نیروی کار مورد احتیاج برای به حرکت در آوردن سرمایه‌ای که موبیل تولید می‌کند، در طول همین ۴ سال به طور مطلق ۱۰ مرتبه کمتر گردید. پروسه‌ی جایگزینی کار زنده توسط کار مرده یا در حقیقت پروسه‌ی

انتقال نیروی کار به ماشین، به ویژه در طول دو دهه‌ی اخیر، یک رکورد تاریخی برق آسا را پشت سر نهاد. ارزش پولی میزان سرمایه‌ای که هم اکنون در انحصار AstraZeneca (به دنبال ادغام دو مونوپول Astra و Zeneca) توسط هر کارگر به حرکت در می‌آید، از رقم ۱۵ میلیون کرون فراتر رفته است. این رقم به طور قطع در مورد نیروی کار مونوپول‌هایی مانند Microsoft بسیار افزون‌تر است. هم زمان با رشد بی سابقه‌ی بارآوری کار اجتماعی، روند تمرکز سرمایه و ادغام انحصارات غول پیکر مالی و صنعتی در این دو دهه نیز شتاب کاملا بی سابقه‌ای گرفته است. حجم عظیم سرمایه‌ای که این تراستها و انحصارات بر روی هم انباشته‌اند، حتا با ارقام نجومی نیز قابل بیان نمی‌باشد. در سال ۱۹۹۶، میزان سرمایه گذاری روزانه‌ی شرکت‌ها در بورس جهانی به رقمی بیش از ۱۸ میلیارد دلار رسید.

فاز جدید تمرکز و انحصاری، افزایش بارآوری کار اجتماعی، و سیر صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در ابعاد خیره کننده‌ی بالا با شرایط تاریخی معینی همراه شده است، که به موجب آن ظرفیت سرمایه‌ی بین المللی برای گشایش حوزه‌های تازه‌ی انباشت صنعتی به شیوه‌های سابق در پایین‌ترین میزان ممکن خود قرار دارد. عرصه‌های تازه‌ی پیش ریز سرمایه در این دوره، دیگر کشورهای فئودالی و جوامع غیر کاپیتالیستی اوایل قرن بیستم نیست. صدور سرمایه، دیگر بر متن پروسه‌ی خلع ید از توده‌های کثیر رعیت و دهقان و انباشت صنعتی با ترکیب نازل ارگانیک به پیش نمی‌تازد. مولفه‌های مربوط به بازتولید نیروی کار در این جوامع، و در سرتاسر دنیا، برای سرمایه به سادگی ادوار گذشته نیست. فاز جدید جهانی شدن، تناقضات درونی سرمایه را از هر لحاظ تشدید نموده است؛ زمینه‌های وقوع بحران‌ها را سخت عمق بخشیده است؛ و کارایی مکانیسم‌های خنثی سازی سیر نزولی نرخ سود را کاملا کاهش داده است. بخش عظیمی از سرمایه‌ی جهانی برای بازتولید شرایط تولید و ارزش افزایی خود به چنان ارقام غول آسایی از اضافه ارزش نیازمندند، که حصول آن محتاج تعمیق لحظه به لحظه ابعاد استثمار کارگران و تنزل ثانیه به ثانیه‌ی سطح معیشت توده‌های کارگر در همه جا و به ویژه در بخش بسیار عظیمی از دنیاست. سود سالانه‌ی Microsoft با کل درآمد سالانه‌ی بیش از ۵۰۰ میلیون کارگر آسیایی و آفریقایی برابری می‌کند. روند جاری بین المللی شدن سرمایه، روند قتل عام

همه سویی بشریت در آستان دارالخلافتی توحش سرمایه داری است.

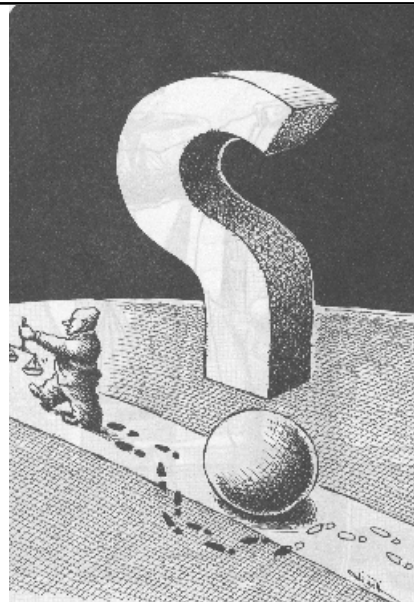
### جهانی شدن سرمایه، بورژوازی و ناسیونالیسم

ناسیونالیسم، تحلیل باژگونه‌ی هستی انسان در جامعه‌ی سرمایه داری، تبخیر فکری ملزومات مادی بازتولید مناسبات کاپیتالیستی و تریبون عوام فریبی و ترفند بورژوازی برای مسخ، انقیاد و اقناع طبقه‌ی کارگر به پذیرش طوق بردگی مزدی است. بورژوازی با پرچم ناسیونالیسم وارد تاریخ شده است؛ با شعار «زنده باد ملت» یا به میدان مجادلات اجتماعی نهاده است؛ و مضمون «زنده باد ملت» وی، «زنده باد وحدت استثمارگر و استثمار شونده» و «مستحکم باد طوق بردگی مزدی بر دوش کارگران» بوده است.

بزرگتری از استثمار کارگران دنیا را نصیب خود کند. ناسیونالیست بودن بورژوازی، با تقلای همه سویی بخش‌های مختلف این طبقه برای جهانی شدن هر چه بیش‌تر سرمایه داری، تشکیل اتحادیه های سراسری دولت‌ها، یا حتا ایجاد قطب واحد قدرت سیاسی و برنامه ریزی اقتصادی در جهان، نه فقط هیچ تباینی ندارد، که دقیقا دو روی مرتبط یک سکه‌اند. تاریخ توسعه‌ی بین‌المللی سرمایه داری همه جا تاریخ میدان داری و تاخت و تاز ناسیونالیسم، تاریخ بهره گیری جوراجور بورژوازی از این سلاح در مبارزه علیه کمونیسم و جنبش کارگری است.

سوسیال دموکراسی، ناسیونالیسم چپ، و سوسیالیسم روسی، در پیش برد اهداف ضد کارگری و ضد کمونیستی خود به همان اندازه بر

جوامع حوزی صدور سرمایه را در منجلب امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی از هر گونه تلاش برای تشکیل صف مستقل سوسیالیستی خود در برابر بورژوازی باز دارد. نگاهی به سیر مبارزه‌ی طبقاتی و رویکرد جنبش کارگری جهانی در طول سده‌ی بیستم گواه روشنی بر این واقعیت تلخ است، که جهانی شدن یا گسترش امپریالیستی سرمایه داری به رغم تشدید هر چه عمیق‌تر تناقضات شیوه‌ی تولید سرمایه داری، برای مدتی معین به افزایش ظرفیت اردوگاه جهانی سرمایه در توسل به ناسیونالیسم برای قلع و قمع جنبش کمونیستی طبقه‌ی کارگر کمک موثر کرده است. در بخش عظیمی از دنیای روز، چگونگی توسعه‌ی سرمایه داری جامعه و جدال میان ناسیونالیسم راست و چپ بر سر شیوه‌ی تحقق این دورنما، کل



مبارزه‌ی طبقاتی را در درون خود منحل ساخت. «جنبش‌های رهایی بخش ملی»! به گورستان جنبش نوپای کارگری میدل گردید و نمایندگان اقشار پایین‌تر یا غیر انحصاری سرمایه در زیر پرچم دروغین سوسیالیسم، با تکیه بر اردوگاه جهانی سرمایه داری دولتی (اردوگاه شوروی)، افق نوع روسی کاپیتالیسم را به جای دورنمای سوسیالیسم کارگری در پیشروی جنبش کارگری باز گشودند. بخشی از طبقه‌ی کارگر یا دهقانان خلع ید شده‌ی میدل به ارتش ذخیره‌ی کار سرمایه نیز اگر احیانا توسط ناسیونالیسم چپ هوادار اردوگاه سرمایه داری دولتی شکار نمی‌شدند، حتما در ورطه‌ی توهم پراکنی گرایش‌های راست ناسیونالیستی متکی به همان اردوگاه یا قطب

ناسیونالیسم با فکر و دریافت و مغز و باور انسان‌ها همان کاری را می‌کند، که مذهب انجام می‌دهد. مذهب، تصویر باژگونه‌ی حقیقت انسان و جهان هستی است. ناسیونالیسم نیز تعبیر دروغین نظم اجتماعی موجود و مکان انسان در سیطره‌ی این نظام است. بورژوازی با هر گرایش و در هر موقعیتی، تا مغز استخوان ناسیونالیست است و با تمامی قوا می‌کوشد جنبش کارگری بین‌المللی را در تار و پود توهمات ناسیونالیستی از پیگیری پیکار طبقاتی خود باز دارد. شالوده‌ی واقعی ناسیونالیسم در عام‌ترین نگاه، بر دو پایه‌ی اساسی استوار است: اول خط کشیدن بر سرشت استثمارگرانه‌ی تولید کاپیتالیستی و آنتاگونیسم طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی؛

غربی سرمایه داری گرفتار می‌آمدند. به هر حال، ناسیونالیسم به صورت مختلف و در همه جا، جنبش کارگری نوپای جوامع مورد بحث را از هر نوع جهت گیری راستین کمونیستی و طبقاتی باز می‌داشت.

شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری در همان حال، شرایط مساعدی را برای ایفای همین نقش در اختیار احزاب سوسیال دموکرات اروپای غربی و جنبش سندیکالیستی این کشورها قرار داد. در این جا نیز سوسیال دموکراسی و سندیکالیسم از یک سو، بر سمت گیری کمونیستی طبقه‌ی کارگر شمشیر کشیدند و جنبش کارگری را دست بسته تسلیم برنامه ریزی‌ها و سیاست گذاری‌های سرمایه نمودند و از سوی دیگر، برای افزایش سهم سرمایه‌ی اجتماعی «جامعه‌ی خودی» از اضافه ارزش تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر

ناسیونالیسم اتکا نموده‌اند، که لیبرالیسم و نئولیبرالیسم و یا سایر بخش‌های بورژوازی جهانی از این سلاح استفاده کرده‌اند. در همان زمان که نمایندگان سرمایه‌ی انحصاری با هدف بازتقسیم اقتصادی دنیا، دست یابی به حوزه های نوین انباشت و احراز سهم افزون‌تر در استثمار طبقه‌ی کارگر جهانی، توده های فرودست چهار گوشه‌ی گیتی را با علم و کتل «منافع ملی»! و عظمت این یا آن «ملت»! در سبانه‌ی ترین جنگ‌های امپریالیستی به جان هم می‌انداختند، سوسیال دموکراسی نیز دقیقا با ترفند ناسیونالیسم از طبقه‌ی کارگر حوزه های استثمار سرمایه‌ی انحصاری می‌خواست که برای توسعه‌ی سهم سرمایه‌ی اجتماعی «میهن»!، خود را تسلیم سرمایه کنند. در همین سال‌ها، ناسیونالیسم چپ نیز با تمام توان می‌کوشید جنبش نوپای کارگری

دوم تلاش برای افزایش و توسعه‌ی سهم سرمایه‌ی اجتماعی یک جامعه از کل اضافه ارزشی که در سطح جهانی توسط طبقه‌ی کارگر بین‌المللی تولید می‌شود. مقولاتی از قبیل «میهن» و «ملت» و «آب و خاک اجدادی» یا زبان و فرهنگ و سنن ملی، مستقل از این که در ادوار گذشته‌ی تاریخ بشر با چه مضمونی تداعی می‌شده‌اند، برای بورژوازی صرفا تبعات دو رکن اساسی یاد شده و در یک کلام ملزومات تعمیق استثمار طبقه‌ی کارگرند. «ملیت» و «میهن»، چهره‌ی رو به بیرون بورژوازی است. درست همان گونه که «دولت»، چهره‌ی رو به درون اوست. با «دولت»، نظام بردگی مزدی را بر کارگران تحمیل می‌کند و با «ملیت»، قدرت حاصل از کار بردگان مزدی را وثیقه‌ی رقابت و چون و چرا با حریف می‌سازد، تا در این گذر حصه‌ی

بین المللی با تمامی تجاوز طلبی‌های امپریالیستی سرمایه‌ی جهانی هم سو گردیدند. یک نکته‌ی بسیار اساسی و تعیین کننده در این رابطه این است، که اعتلای سراسری ناسیونالیسم در این دوران را نمی‌توان به طور یک جانبه به ظهور شرایط امپریالیستی تولید و گلوبالیزاسیون سرمایه نسبت داد. ناسیونالیسم اگر چه همه جا به طور بسیار موثری از گلوبالیزاسیون سرمایه تغذیه نمود، اما اعتلای آن در طول این دوران - به گونه‌ای کاملاً تعیین کننده - مدیون شکست انقلاب اکتبر، ظهور اردوگاه شوروی و جایگزینی قطب سوسیالیسم کارگری توسط قطب سرمایه داری دولتی بود. ناسیونالیسم به این دلیل در سراسر دنیا جنبش کارگری را در منجلاب خود فرو بلعید، که شکست اکتبر و ظهور سوسیالیسم روسی با بیرق کمونیسم، هر نوع افق استقرار جامعه‌ی راستین کمونیستی را در برابر چشمان پرولتاریا خط زد. این دو عامل، یعنی شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری از یک سو و شکست انقلاب کارگری اکتبر در روسیه از سوی دیگر، به طور مرتبط و ارگانیک زمینه‌های لازم برای میدان داری ناسیونالیسم را در سراسر دنیای روز پدید آوردند. روایت روسی سوسیالیسم، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، تحلیل ناسیونال پوپولیستی شیوه‌ی تولید و جامعه‌ی کاپیتالیستی، افق برپایی «سرمایه داری مستقل و ملی»، دورنمای «جمهوری دموکراتیک خلق»، تعبیر بورژوازی «خودمختاری طلبی» و «جنبش‌های بخش ملی»، همه و همه از اعماق وضعیت منبعت از این دو مولفه سر بیرون آوردند و ناسیونالیسم چپ در زیر بیرق کمونیسم بر همه‌ی این توهّمات سوسیال فرمیستی، خلعت کمونیسم و مارکسیسم پوشاند. گلوبال شدن سرمایه داری و شکست اکتبر در مجموع، شرایطی را پدید آوردند که جنبش کارگری بین المللی را از ریل کمونیسم، از راه حل‌های مارکسی مبارزه‌ی طبقاتی، از دورنمای لغو بردگی مزدی، از افق برپایی جامعه‌ی فارغ از کار مزدوری و دولت و طبقات جدا کرده و در باتلاق ناسیونالیسم، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، سوسیالیسم روسی، و توهّمات سوسیال دموکراتیک، اسیر ساختند. بورژوازی در گذار جهانی شدن سرمایه، بیشترین استفاده را از سلاح ناسیونالیسم به عمل آورد و هم چنان به عمل می‌آورد، اما سرمایه در همین گذر و به مقتضای درون مایه‌ی متناقض‌اش، تاریخ مصرف این دجال بازی پر ترفند را نیز به پایان خود نزدیک ساخته است. شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در توسعه‌ی بین المللی خود، کل جهان حاضر را به جهان سرمایه و دنیای کارگران

تقسیم کرد. ملیت و میهن و توهّمات ملی، اگر تا نیمه‌ی اول قرن بیستم برای توده‌های کارگر متوهم بخشی از دنیا نوعی «امپریالیسم ستیزی» را تداعی می‌کرد، امروز سوای طول و عرض گورستان‌های ظلمت زده‌ی کوراسی و بوسنی و کوسوو، سوای برهوت سیاه بربریت سرمایه، سوای گرسنگی، مرگ، وحشیانه‌ترین جنگ‌ها، و سوای آوارگی و بی خانمانی صدها میلیون، هیچ چیز دیگری را در خاطر‌ها زنده نمی‌کند. بورژوازی تا آخرین لحظه‌ی مرگ در شیپور پر فریب ناسیونالیسم خواهد دمید، اما آهنگ آن امروز تنها غرش طوفان مرگ را در گوش مردم کارگر جهان آژیر می‌کشد. سرمایه اگر بر بستر بین المللی شدن، سموم کشنده‌ی ناسیونالیسم را در ذهن توده‌های کارگر و فرودست کشت کرد، اما پایه‌های مادی انترناسیونالیسم کارگری را نیز بسیار بیش از پیش توسعه داد. در وضعیت موجود، سرطان سرمایه نه فقط تک تک سلول‌های هستی انسان، که همه‌ی ملکول‌های وجود طبیعت را در هم فرو بافته است؛ آن سان که کاهنان مصروع عظیم‌ترین معابد این نظام - در نشست EU - از وحشت مخاطرات، برای پیروزی Algor بر Bush دست به دعا برمی‌دارند! در چنین فازی از تسلط سرطانی سرمایه بر سراسر دنیا، اهمیت پیوند انترناسیونالیستی جنبش کارگری باید بسیار بیشتر از هر زمان دیگر بند بند وجود کارگران را به خود مشغول دارد.

### سرمایه‌ی جهانی و دولت ملی!

در پی مرور کوتاه روند گلوبال شدن سرمایه و تاثیراتش بر برآمد ناسیونالیسم، باید دید که توسعه‌ی جهانی سرمایه داری چه آثار تعیین کننده‌ای بر کارکرد و نقش دولت‌ها بر جای نهاده است. بین المللی شدن سرمایه داری، لاجرم در گرو دست یابی سرمایه به یک تقسیم کار سراسری و جهانی بود. برای این که نیروی کار به ارزان‌ترین بها بازتولید شود، انکشاف کاپیتالیستی جوامع حوزی صدور سرمایه باید با داربست‌ها و قراردادهای آهنینی میخ کوب می‌شد. تحمیل پایین‌ترین میزان دستمزد بر همه‌ی بخش‌های طبقه‌ی کارگر، سرکوب سبعانه‌ی جنبش کارگری، سلب کلیه آزادی‌ها و حقوق اجتماعی از کارگران و فرودستان، احتراز موکد از ایجاد هر نوع شبکه‌ی تامین اجتماعی، محروم ساختن توده‌های کارگر از حق تشکل و تحزب و هر نوع فعالیت سیاسی، سطح نازل آموزش، فقدان امکانات رفاهی، بی حقوقی زنان، کار کودکان، کار تباه کننده و فرساینده‌ی خانگی، همه و همه باید در داربست مدنی سرمایه و در تقسیم کار جاری

سرمایه داری مکان خاص خود را احراز می‌کردند. ضرورت ترکیب ارگانیک پایین‌تر سرمایه در جوامع حوزی صدور نیز به نوبه‌ی خود توسل سرمایه‌ی اجتماعی به رویکردهای خاصی را ضروری می‌ساخت. توسعه‌ی هر چه بیشتر بخش تولید وسایل مصرف در قیاس با بخش تولید وسایل تولید، یکی از مهم‌ترین این مولفه‌ها بود. پدیده‌ای که به نوبه‌ی خود باید به جزء معینی از تقسیم کار سراسری سرمایه داری مبدل می‌گردید. تنظیم رابطه‌ی میان بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی، توزیع کل اضافه ارزش ناشی از استثمار طبقه‌ی کارگر میان همه‌ی این قلمروها، و تحقق نرخ سود مطلوب بخش‌های متمرکزتر و انحصارتر سرمایه، جایگزینی قهر عریان نظامی توسط نهادهای مدنی ظاهرالصلاح و کنترل جنبش کارگری از این طریق در قسمت‌هایی از دنیا، نقش مسلط انحصارات عظیم مالی و صنعتی در برنامه ریزی کار و تولید در مقیاس بین المللی و هر پدیده‌ی دیگر از این قبیل، همه و همه باید تعاریف، مکان، قرارها، ابزار و شیوه‌های اعمال خود را در ساختار سراسری تقسیم کار سرمایه باز می‌یافتند؛ و سرانجام دولت موجود بورژوازی - این چهره‌ی رو به درون نظام کاپیتالیستی - باید کلیه قوانین، قراردادها، نهادها و اصول و فروع این تقسیم کار جهانی را با وظیفه و نقش طبقاتی خود به هم می‌آمیخت. دولت موجود، نهادی است که تجسم هم آمیزی تمامی وظایف بالا در قبال سرمایه‌ی جهانی است. زمانی (مثلاً در قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم) نقش دولت بورژوازی، عموماً در وجود یک ماشین قهر پلیسی و نظامی سرمایه داری متمرکز بود. بعداً خواهم گفت، که چگونه درک دگماتیستی این فرمول بندی در طول سال‌های زیادی به غلطیدن کمونیست‌ها و جنبش کارگری در کج راه فرمیسم کمک کرده است. واقعیت این است که روایت مارکسی دولت از همان آغاز، مرزبندی بسیار شفافی با این روایت سوسیال فرمیستی داشته است. در مطلب کوتاهی که در مطلع این نوشته از مارکس نقل نمودم، این مرزگشی به طور بسیار روشن و گویا خود را ظاهر می‌سازد. دولت، به ویژه نوع معاصر آن، مجموعه‌ی مرکبی از نهادهای اجتماعی، قراردادهای حقوقی، ارگان‌های اعمال نظم، سازمان‌های مدنی، مراکز برنامه ریزی، دستگاه‌های سرکوب، مجامع قانون گذاری و منظوماتی است که فقط به مثابه‌ی بافت‌های ارگانیک و پیوسته‌ی تقسیم کار کاپیتالیستی قابل فهمند. دولت دیگر فقط دستگاهی مرکب از مشتکی پلیس و ارتشی و وزیر و وکیل و خدم و حشم

سرمایه نیست، بلکه دقیقاً سرمایه‌ی شخصیت یافته است. سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور و کل سرمایه‌ی بین‌المللی است، که موجودیت حقوقی، مدنی، سیاسی، مدیریت، برنامه ریزی، نظامی و پلیسی یافته است و کل تقسیم کار جهانی را با هم لولا می‌کند. دولت‌ها آن چه را که سرمایه‌ی اجتماعی و جهانی دیکته می‌کند، و شرایط سودآوری سرمایه را، مضمون جاری برنامه ریزی روتین خود می‌کنند. پرورش، آموزش و آماده سازی نیروی کار سرمایه را در سطوح مختلف، و بر مبنای مساعدترین پاسخ به الزامات بازتولید و خودگسترده سرمایه‌ی اجتماعی، به عهده می‌گیرند. شرایط کار و معیشت کل طبقه‌ی کارگر و سایر توده های فرودست را دقیقاً در چهارچوب موازین و ملزومات سودآوری سرمایه

کنترل جنبش کارگری توسط سرمایه‌ی اجتماعی است. دولت، نهاد منحل‌کننده یا مضمحل ساز انتظارات، مطالبات و افق‌های طبقه‌ی کارگر در باتلاق سودجویی طبقه‌ی سرمایه دار و پروسه‌ی ارزش افزایی سرمایه است.

با توجه به همه‌ی این نکات، کاملاً روشن است که تعریف دولت موجود را نمی‌توان در فرمول بندی‌هایی از این نوع که مثلاً «دولت ابزار اعمال قهر پلیسی و نظامی سرمایه است» یا «دولت مجری نظم سیاسی سرمایه است»، خلاصه نمود. این تعریف درست و اصولی که «دولت ابزار سیادت طبقاتی بورژوازی است» نیز بدون در نظر گرفتن سیر تاریخی تکامل سرمایه داری، تغییرات تقسیم کار کاپیتالیستی متناظر با این تغییرات، و نقش دولت‌ها در این تقسیم کار با

وضعیت موجود، چه ویژگی‌ها و مشخصاتی را به خود گرفته است. دولت این یا آن کشور، نهادی است که مقتضیات بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی آن جامعه را در گسترده‌ی بازتولید سراسری سرمایه‌ی جهانی – بر اساس آن چه که سرمایه حکم می‌کند – بر طبقه‌ی کارگر جامعه معین و به میزان موقعیت سرمایه‌ی اجتماعی همان جامعه بر توده های کارگر سراسر جهان تحمیل می‌نماید.

اولین وظیفه‌ی هر دولتی در این راستا، برنامه ریزی انحلال همه سویی وجود انسانی طبقه‌ی کارگر جامعه در پروسه‌ی ارزش افزایی سرمایه است. این که کارگران در اعماق سلول‌های مغزی و ذهنی خود به جاودانه بودن بردگی مزدی یقین کنند، این که مطمئن باشند جامعه‌ی کاپیتالیستی

تنظیم و با تمامی توحش پلیسی و نظامی بر آنها تحمیل می‌کنند. با غلطیدن سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور به ورطه‌ی بحران، این فقط دولت‌هایند که در هر نقطه‌ای از جهان سرمایه با استمداد از نهادها و شیوه های خاص خود، کلیه بار این بحران‌ها را بر معیشت ناچیز کارگران سرشکن می‌نمایند. دولت‌ها کلیه دست آوردهای دانش بشری را در عرصه های تکنیک و مدیریت به کار می‌گیرند، تا پروسه‌ی استثمار نیروی کار توسط سرمایه، تعمیق و تشدید مستمر این استثمار، تحمیل کلیه اشکال بی حقوقی بر کارگران به نفع بالا بردن سود سرمایه، تمکین فرهنگی طبقه‌ی کارگر به مناسبات انسان ستیز بردگی مزدی، بیگانه ساختن هر چه عمیق‌تر کارگران از سرنوشت حاصل کار، و مسخ و انحلال وجود انسانی آنها در پروسه‌ی بازتولید



آخرین میعادگاه هستی بشر است و بر همین اساس باید تمامی خواسته‌ها، انتظارات، شیوه‌ی زندگی، سطح معیشت، و در یک کلام: اساس زنده بودن و نبودن خود را در چهارچوب بقای سیستم سرمایه داری، سودآور بودن سرمایه و قدرت بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی جامعه تنظیم نمایند. کارگران باید از هر مطالبه و انتظاری که با اساس بازتولید و خودگسترده سرمایه در تعارض قرار می‌گیرد، طوعاً و کرهاً صرف نظر نمایند. این نخستین وظیفه‌ی هر «دولت ملی» است، که باید آن را بر اساس موقعیت معین سرمایه‌ی اجتماعی جامعه معین در بازار بین‌المللی سرمایه داری و میزان سهمی که از کل اضافه ارزش تولید شده کسب می‌کند، برنامه ریزی نموده و به اجرا در آورد. در کشوری مانند سوئد – که از یک سو، سهم سرمایه‌ی اجتماعی در

سرمایه را که اقتضای جبری تسلط شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی است، برنامه ریزی نمایند و به فرهنگ و ایدئولوژی و معیارهای اجتماعی و ملاک‌های زندگی متعارف انسانی مبدل سازند. دولت، عملاً و عیناً سرمایه است که تصمیم می‌گیرد؛ قانون گذاری می‌کند؛ در مورد معیشت و آموزش و مرگ و زندگی کارگران حکم می‌دهد؛ و همه‌ی این‌ها را بر پایه‌ی قوانین سودآوری انباشت و تشدید هر چه عمیق‌تر استثمار کارگران تعیین می‌نماید. دولت، نه فقط سرکوب پلیسی و نظامی جنبش کارگری و اعمال نظم سیاسی سرمایه بر طبقه‌ی کارگر را به عهده دارد، که خود عنصر فراگیر ساختار مدنی و سیاسی و فرهنگی و آموزشی و حقوقی و همه نوعی

عمق و محتوای واقعی خود قابل فهم نخواهد بود. با در نظر داشتن همه‌ی این نکات، می‌توانیم به بحث گلوبالیزاسیون سرمایه بازگردیم و پدیده‌ی «دولت ملی»؛ یا به بیان دقیق‌تر: دولت این کشور و آن کشور، دولت آمریکا، فرانسه، ایران، هند یا دولت هر کشور دیگری را از لحاظ فونکسیون عمومی آنها در فاز کنونی توسعه‌ی جهانی سرمایه داری مورد تعمق قرار دهیم. اگر به ویژگی‌ها و مولفه های خاص مربوط به روند توسعه‌ی امپریالیستی شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی دقت کرده باشیم، این کار با پیچیدگی چندانی هم راه نخواهد بود. گفتیم که دولت موجود، مرکز ثقل تقسیم کار سرمایه داری است و توضیح دادیم که تقسیم کار کاپیتالیستی در

سود سراسری سرمایه‌ی جهانی بالا است و از سوی دیگر، جنبش کارگری با بهره گیری از پاره‌ای شرایط خاص تاریخی، انتظارات رفاهی بالاتری را دنبال می‌کند – ایفای این نقش در گرو تن دادن به سندیکالیسم و رعایت برخی حقوق مدنی و اجتماعی کارگران است. بالعکس در جامعه‌ای مانند ایران و جوامع مشابه – که طبقه‌ی کارگر مجبور است نه فقط نرخ سود مورد نیاز بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی، بلکه نرخ سود متناظر با بازتولید سایر بخش‌های سرمایه‌ی جهانی را نیز با اضافه ارزش ناشی از کار خویش پاسخ گو باشد – محرومیت از کلیه حقوق سیاسی و مدنی و اجتماعی، تحمیل نازلترین سطح ممکن معیشت، و اعمال قهر

عریان پلیسی و نظامی بر جنبش کارگری به مثابه‌ی اجزای پیوسته‌ی وظیفه‌ی دولت در کنار هم ردیف و برنامه‌ریزی می‌شوند.

دومین وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! یا دولت هر کشور، پاسخ به الزامات ارزش‌افزایی سرمایه‌ی اجتماعی کشور معین در گستره‌ی بازتولید سرمایه‌ی جهانی با توجه به نقش مسلط انحصارات بین‌المللی در فاز کنونی جهانی شدن سرمایه‌داری است. سرمایه‌ی اجتماعی هر جامعه‌ای، مستقل از نرخ استثمار تقریبی یا فرضی که در حوزه‌ی مستقیم بازتولید خود احراز می‌کند و مستقل از ترکیب ارگانیک جداگانه‌اش، بر اساس نقشی که به موجب عوامل تشکیل دهنده‌ی شرایط تولیدی در پروسه‌ی تشکیل نرخ سود عمومی سرمایه‌کسب می‌نماید، تنها بخش معینی از کل اضافه‌ارزش تولید شده در سطح جهانی را نصیب خود می‌سازد. سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور، هم چنین و به همان گونه که بالاتر گفتیم، مکان معینی در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری است. دولت بورژوازی هر جامعه، دولت محلی سرمایه‌ی جهانی در آن جامعه است. این که این «دولت ملی»! به ملزومات بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی کشور معین چگونه پاسخ گوید، پرسشی است که پاسخ آن را سرمایه‌ی جهانی و انحصارات عظیم مالی و صنعتی بین‌المللی از یک سو و فشار مبارزه و اعتراض جنبش کارگری جامعه و جهان از سوی دیگر می‌گویند.

این موضوع را کمی شفافتر توضیح دهم. طبقه‌ی کارگر جوامع آسیای جنوب شرقی، هم سان طبقه‌ی کارگر بسیاری از کشورهای دیگر آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین یا اروپای شرقی، به دلیل موقعیت خاص سرمایه‌ی اجتماعی این جوامع در تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری، باید چنان مقادیر عظیمی از اضافه‌ارزش تولید نمایند که اولاً به نیازهای بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی ممالک مذکور و ثانیاً به ملزومات سودآوری انحصارات عظیم صنعتی و مالی جهانی پاسخ گویند. دولت کره جنوبی و جوامع مشابه، باید ابزار سازماندهی رابطه‌ی کار و سرمایه در این کشور بر اساس این ویژگی باشد. «دولت ملی»! در این جا، دولت نماینده‌ی سرمایه‌ی بین‌المللی و نه فقط سرمایه‌دار کره جنوبی است. مکان کره جنوبی در تقسیم کار سراسری کاپیتالیستی، باید به محتوای برنامه‌ریزی سیاسی و مدنی و اجتماعی این دولت تسری یابد. زمانی که صندوق جهانی پول (IMF) – این متمرکزترین قطب قدرت سرمایه‌ی انحصاری و یکی از نهادهای مهم برنامه‌ریزی سرمایه‌ی جهانی – طرح موسوم به «برنامه‌ی تثبیت» را

با هدف انجام دست‌کاری‌های لازم در تقسیم کار بین‌المللی به شمار کثیری از ۱۵۱ کشور عضو صندوق ابلاغ نمود، تمامی دولت‌های ملی این جوامع خود را موظف به پذیرش بند بند شرایط پیشنهاده‌ی آن یافتند. این دولت‌ها همگی متعهد شدند که در قبال وام دریافتی، ارزش پول رایج در بازار داخلی را کاهش دهند؛ در هزینه‌های دولتی صرفه‌جویی کنند؛ سطح دستمزدها را تا سرحد ممکن پایین آورند؛ نرخ بهره‌ی بانکی را بالاتر برند؛ موانع موجود بر سر راه سرمایه‌گذاری‌های خارجی را بر طرف سازند و پاره‌ای تعهدات مشابه دیگر را به اجرا گذارند. سرریز شدن سرمایه‌های اضافی انحصارات عظیم جهانی به بازار داخلی جوامع مذکور به همان میزان که نیاز سرمایه‌ی اجتماعی ممالک آسیایی و آمریکای لاتین و آفریقایی عضو صندوق بود، به همان اندازه یا شاید بسیار بیش‌تر از آن برای بخش متمرکزتر سرمایه‌ی بین‌المللی یا سرمایه‌ی اجتماعی جوامع سیاست‌گذار IMF نیز اهمیت داشت. دولت‌های ملی با تحمیل دهشت‌بارترین فشار ممکن بر سطح معیشت طبقه‌ی کارگر جوامع مورد بحث، بخش عظیمی از اضافه‌ارزش تولید شده توسط کارگران این کشورها را به مرداب آز سوندانوزی انحصارات بزرگتر امپریالیستی سرشکن ساختند، در همان حال که نرخ سود سرمایه‌ی اجتماعی جوامع گیرنده‌ی وام را نیز بالا و بالاتر بردند. دولت‌های ملی در جریان پذیرش طرح پیشنهاده‌ی بانک جهانی، موسوم به طرح «اصلاح ساختار» (SAIS)، نیز مشابه همین نقش را ایفا کردند. در این مورد نیز متعهد شدند، که بیش‌ترین قلمرو انباشت داخلی را به تولید و صدور محصولات مصرفی و کالاهای ساده‌ی مورد نیاز بازار جهانی از قبیل: منسوجات، البسه، کفش و... اختصاص دهند. «عقلانی کردن نظام قیمت‌ها»، «تجدید نظر در اولویت‌های سرمایه‌گذاری» و «اصلاح بودجه و ایجاد نهادهای جدید»، از جمله خطوط اساسی اقداماتی بود که ۲۹ کشور آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین به اجرا نهاده و تمامی بار اجرای آن را بر گرده‌ی طبقه‌ی کارگر جوامع خود سرشکن ساختند. در همه‌ی این موارد، که صرفاً نمودهای ساده‌ای از کارکرد روتین و روزمره‌ی دولت‌های سرمایه‌داری است، ما شاهد آئیم که هر «دولت ملی» هم زمان دولت سرمایه‌ی اجتماعی یک کشور به علاوه‌ی دولت محلی سرمایه‌ی جهانی است. امری که پدیده‌ی ذاتی و وجودی سرمایه‌داری است و هر چه دامنه‌ی گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری وسعت می‌گیرد، درهم رفتگی وظیفه‌ی محلی

و جهانی دولت‌ها برای پاسخ به الزامات بازتولید سرمایه‌داری و تحمیل تمامی مصائب و سیه‌روزی‌های ناشی از وجود سرمایه‌داری بر طبقه‌ی کارگر بین‌المللی نیز شدیدتر می‌گردد.

### بین‌المللی شدن سرمایه‌داری و پورتاریا

هدف اساسی این نوشته، بررسی تأثیرات فاز کنونی جهانی شدن سرمایه‌داری بر خط مشی جاری جنبش کارگری بین‌المللی بود. این کاری است که در این جا به طور فرمول وار بدان می‌پردازم، اما پیش از آن باید گفته‌های تاکتونی خود درباره‌ی آثار گلوبال شدن سرمایه‌داری و وضعیت موجود سرمایه‌داری را جمع بندی کنم. خطوط کلی این جمع بست به شرح زیر است:

۱- ظرفیت سرمایه‌ی جهانی برای گشایش حوزه‌های تازه‌ی انباشت صنعتی در قیاس با گذشته کاملاً تنزل یافته است. جهان از سرمایه‌داری به اندازه‌ی کافی اشباع است. هیچ نقطه‌ای در دنیا باقی نمانده است، که سرمایه‌داری فراگیر و رابطه‌ی مسلط اقتصادی و اجتماعی آن نباشد. دیگر هیچ جامعه‌ی فنودال یا هیچ کشوری که نیروی کارش وسیعاً کالا نشده باشد، وجود ندارد. درست از همین روی، هیچ دورنمای التیام بخش نوینی برای سرمایه‌داری در تبدیل سرمایه‌های الحاقی تازه به سرمایه‌ی مولد – حداقل به شیوه‌ی سابق، به طور مثال تا پیش از دهه‌ی ۷۰ سده‌ی بیستم – وجود ندارد.

۲- با کاهش حوزه‌های تازه‌ی انباشت صنعتی در دنیا از یک سو و رشد بسیار غول‌آسای درجه‌ی بارآوری کار اجتماعی از سوی دیگر، بخش مولد سرمایه‌داری در وسعت سرمایه‌ی جهانی در قیاس با بخش غیرمولد آن در یک سیر نزولی است. این مولفه موجب کاهش شمار کارگران مولد در مقایسه با نیروی کار غیرمولد در طول دهه‌های اخیر گردیده است. پدیده‌ای که بورژوازی (از جمله بورژوازی چپ) آن را به ظهور جامعه‌ی نوین اطلاعاتی و تکنیکی تعبیر می‌کند، اما در اساس تنها فاز جدیدی از توحش سرمایه‌داری برای تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است.

۳- ترکیب ارگانیک سرمایه‌داری در مقیاس بین‌المللی به سطحی تاریخی بی‌سابقه صعود کرده است و با توجه به فاکتور نخست، یعنی تنگ شدن عرصه‌های نوین انباشت صنعتی و کاهش ترکیب آلی سرمایه‌داری، ظرفیت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری برای مقابله با بالفعل شدن گرایش رو به افت نرخ سود کاملاً تنزل یافته است.

۴- سرمایه‌ی جهانی به موازات تشدید هر چه افزون‌تر رقابت میان بخش‌های مختلف آن، از

لحاظ اینتگر شدن و ادغام پروسه‌ی بازتولید این بخش‌ها در یک دیگر به سطح اشباع رسیده است. هر تغییری در شرایط انباشت و نرخ سود هر جزیی از سرمایه‌ی بین‌المللی در کوتاه‌ترین زمان، کل بازار جهانی سرمایه را به شدت متاثر می‌سازد. هر نوع نوسان قیمت‌ها در حوزه‌ی سامان‌پذیری سرمایه، در هر گوشه‌ای از دنیا، ضربان قلب کل سرمایه را به شدت بالا و پایین می‌برد.

۵- بحران سرمایه‌داری دیگر نه ادواری، نه منطقه‌ای، که دائمی و ساختاری است. سرمایه‌ی جهانی به طور بی‌وقفه در گرداب بحران است. کاهش فشار بحران در نقطه‌ای از دنیا، صرفاً حاصل سرشکن شدن آن بر بخش‌های دیگر سرمایه در مناطق دیگر دنیا است.

۶- در چنین وضعی، کل سرمایه‌ی بین‌المللی برای مقابله با بحران‌ها یک راه بیش‌تر در پیش روی ندارد. تشدید استثمار طبقه‌ی کارگر جهانی و تحمیل دائم‌التزاید کلیه‌ی اشکال بی‌حقوقی بر توده‌های این طبقه، تنها طریق موثر سرمایه‌داری در مقابله با وقوع و گسترش بحران‌هاست.

۷- نقش دولت‌های موجود، خواه در کشورهای زیر فشار دیکتاتوری‌ها و عریان سرمایه‌داری و خواه در جوامعی که دیکتاتوری سرمایه‌توسط پارلمان و سایر ارگان‌های نظم مدنی یا سیاسی اعمال می‌گردد، پاسخ به الزامات بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی بر مبنای پاسخ به مقتضیات بازتولید سرمایه‌ی بین‌المللی است. گلوبالیزاسیون سرمایه، وظیفه‌ی دولت‌های سرمایه‌داری را نیز دقیقاً گلوبال کرده است. سرمایه‌ی اجتماعی هر کشور، بخشی از کل اضافه‌ارزش تولید شده توسط طبقه‌ی کارگر جهانی را تصاحب می‌کند و دولت هر جامعه نیز ارگان برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری سرمایه‌ی اجتماعی برای حصول سهم هر چه بیش‌تری از این اضافه‌ارزش است. ترجمه‌ی ساده‌ی این رابطه آن است، که وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! مقدم بر هر چیز توسط سرمایه‌ی جهانی و در رابطه با شرایط بازتولید سرمایه‌ی کل تعیین می‌گردد. این مساله، در عین حال هیچ ربطی به «سرسپردگی» بودن و نبودن دولت‌ها در بخشی از دنیا به دولت‌های دیگر ندارد.

آمیختگی پروسه‌ی ارزش‌افزایی بخش‌های مختلف سرمایه‌ی جهانی، ترکیب ارگانیک متفاوت این بخش‌ها، نقش هر یک از قلمروها در تعیین نرخ سود سرمایه، و ظرفیت هر بخش برای تاثیرگذاری بر روند توزیع کل اضافه‌ارزش تولید شده در سطح جهانی بین سرمایه‌های مختلف است که وظیفه‌ی هر دولت سرمایه‌داری در هر بخش را مشخص می‌سازد. این که سرمایه‌ی اجتماعی هر

کشور معین، چه سهمی از این اضافه‌ارزش کل را به چنگ آورد، مساله‌ی بعدی است که «دولت ملی»! در چهارچوب رابطه‌ی میان بخش‌های مختلف سرمایه‌ی بین‌المللی برای افزایش ظرفیت سرمایه‌ی اجتماعی کشور معین در احراز سهم افزون‌تر تلاش می‌کند.

۸- موقعیت فعلی تقسیم کار جهانی سرمایه، نقش بسیار مسلط انحصارات عظیم صنعتی و مالی در تعیین نرخ سود و نحوه‌ی توزیع اضافه‌ارزش کل در فاز کنونی گلوبال شدن سرمایه‌داری، شرایطی را پدید آورده است که بر اساس آن متمرکزترین و نیرومندترین بخش‌های سرمایه‌ی جهانی به طور مستمر بار بحران‌های شکننده و ویران‌گر کاپیتالیستی را بر بخش‌های دیگر سرمایه‌سرخن می‌کنند. این بدان معنی است، که بخش بسیار مهمی از وظیفه‌ی هر «دولت ملی»! در جوامع دوم، تحمیل تمامی بار بحران سرمایه‌داری جهانی بر دوش طبقه‌ی کارگر این کشورهاست. نگاهی به گزارشات مراکز آمار بین‌المللی بورژوازی نشان می‌دهد، که در پاره‌ای موارد سود سالانه‌ی یک انحصار عظیم کاپیتالیستی به مراتب از بودجه‌ی سالانه‌ی دولت در یک جامعه‌ی ۵۰-۶۰ میلیونی بالاتر است.

۹- کاهش نسبی شمار کارگران مولد در قیاس با کارگران غیرمولد، که محصول سیر صعودی بی‌سابقه‌ی ترکیب ارگانیک سرمایه و ظرفیت بسیار بالای بارآوری کار اجتماعی به ویژه در فاز جاری توسعه‌ی جهانی سرمایه‌داری است، بر خلاف توهم پراکنی‌های گسترده‌ی محافل بورژوازی، نه فقط زمین‌ی عینی برای فروکشیدن مبارزه‌ی طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه‌داری ایجاد ننموده است، که بالعکس آن را از هر لحاظ شدت و عمق داده است.

۱۰- ناسیونالیسم در هر شکل و هر پوشش، افیون طبقه‌ی کارگر و ابزار بورژوازی برای متقاعد ساختن کارگران به قبول بردگی مزدی است. تاریخ جهانی شدن سرمایه، در عین حال تاریخ توسعه و تعمیق ورشکستگی همه‌سویه‌ی تمامی دورنماهای پوشالی ناسیونالیستی در برابر طبقه‌ی کارگر و توده‌های فرودست دنیا است. خودمختاری طلبی، جنبش‌های بخش ملی، امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی، و همه‌ی پدیده‌های مشابه، امروز بیش از هر زمان دیگر ابزار گلوله‌باران مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست و گنبدیگی و اشمئزاز آن بیش‌تر از تمامی ایام دیگر مجاری تنفسی پیکار طبقه‌ی کارگر برای لغو بردگی مزدی را به اختناق کشیده است.

جهانی شدن سرمایه، با این مولفه‌ها و برخی مشخصات دیگر به هم آمیخته است. جنبش

کارگری جهانی در ستیز علیه استثمار و توحش کاپیتالیستی، باید ویژگی‌های فاز تازه‌ی توسعه‌ی جهانی سرمایه را در نظر گیرد و خط مشی پیکار طبقاتی خود را با آن‌ها متنظر سازد. نخستین استنتاج کمونیستی از شرایط موجود سرمایه‌داری، بی‌اعتبار شدن هر چه بیش‌تر و بیش‌تر همه‌ی راه‌حل‌های سندیکالیستی، سوسیال‌رفرمیستی و ناسیونال‌چپ است. جنبش کارگری، جنبشی ماهیتاً انترناسیونالیستی است؛ اما جهانی شدن هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری، نقش و وظایف انترناسیونالیستی این جنبش را در ابعاد بسیار عظیم اهمیت بخشیده است. سودی که سرمایه‌ی جهانی وثیقه‌ی بازتولید شرایط ارزش‌افزایی خود در این یا آن بخش دنیا می‌کند، اضافه‌ارزشی است که کارگران سراسر دنیا تولید می‌کنند. ارقام نجومی سودی که انحصارات غول‌آسای صنعتی و مالی در آمریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن به چنگ می‌آورند، اضافه‌ارزشی است که بخش عظیم آن از استثمار نیروی کار به غایت ارزان جوامع حوزه‌ی صدور سرمایه حاصل گردیده است. سرمایه‌داری آمریکا، آلمان، انگلیس، فرانسه، سوئد و... بار بحران‌های ویران‌گر اقتصادی خود را نه فقط بر دوش طبقه‌ی کارگر این جوامع، که به همان اندازه بر گرده‌ی توده‌های کارگر ممالک آسیایی و آفریقایی و آمریکای لاتین بار می‌نمایند. هر رونق مجدد اقتصادی سرمایه در جوامع نخست، محصول فشار مضاعف و هم‌زمان سرمایه بر کل طبقه‌ی کارگر بین‌المللی است. نه کارگر سوئدی، آلمانی و انگلیسی دیگر می‌تواند در چهارچوب سندیکالیسم و تمکین رقت بار به جاودانگی بردگی مزدی، حتا سطح معیشت و رفاه موجودش را حفظ کند و نه کارگر ایرانی و کره جنوبی و شیلیایی با سندیکا سندیکا کردن سر سوزنی از همین ثمن بخش شرایط زیستی کارگر اروپای غربی را به چنگ می‌آورد. اگر چپ سوسیال‌رفرمیست قادر به فهم ورشکستگی اتحادیه‌گرایی نیست، سرمایه‌ی جهانی خود در متن توحش تاریخی‌اش گوشت و پوست کارگران دنیا را برای لمس جدی بودن این واقعیت زیر تازیانه گرفته است. در برابر این تعرض دامن‌گستر و سبغانه‌ی سرمایه، جز گشایش جبهه‌ی پیکار سوسیالیستی و سازماندهی مبارزه‌ی سراسری برای پایان دادن به بود و بقای سرمایه‌داری، هیچ راه نجات دیگری حتا برای کوتاه مدت در مقابل طبقه‌ی کارگر نیست.

دومین استنتاج کمونیستی این است که در موقعیت کنونی سیستم کاپیتالیستی و مناسبات اساسی میان طبقات اجتماعی، بسیاری از شعارها یا مطالبات متعارف جنبش کارگری با همه‌ی

ظاهر رادیکالشان، هیچ ظرفیت طبقاتی مناسبی برای جهت گیری واقعی سوسیالیستی این جنبش ارائه نمی‌کنند. دیگر شعارهایی از نوع «سرنگون باد دولت سرمایه داری» یا «تسخیر قدرت سیاسی توسط پرولتاریا»، با مضمون رایج تاکتونی‌شان، بار طبقاتی سنگینی بر دوش ندارند. وقتی که دولت در تمامی ساختار و فونکسیون‌هایش با هستی سرمایه و فرایند بازتولید سرمایه‌ی اجتماعی در هر کشور به هم آمیخته است، تفکیک پروسه‌ی عینی لغو کار مزدوری با برچیدن دولت بورژوازی مقلوبه‌ی مفهومی به نظر نمی‌رسد. اگر وجود دولت در مشتی وزیر و وکیل و پارلمان و ارتش و پلیس و زندان خلاصه نمی‌شود و کل ساختار مدنی و سیاسی و ملزومات سازمانیابی رابطه‌ی کار و سرمایه را در بر می‌گیرد، در این صورت سرنگونی دولت بدون برچیدن رابطه‌ی سرمایه چه معنایی دارد. برای لحظه‌ای تصور کنیم، که درهم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری در جامعه‌ای مانند سوئد و آلمان و فرانسه و انگلیس و آمریکا یا ایران و مصر و شیلی، به طور ملموس یعنی چه؟ جواب چندان غامض نیست، یعنی این که تعیین کننده‌ترین نهاد سراسری تحمیل شرایط بازتولید سرمایه بر طبقه‌ی کارگر را از میان برداریم. حال اگر بناست که قدرت سیاسی جایگزین ماشین دولتی باز هم یک نهاد حکومتی تحمیل بردگی مزدی بر کارگران نباشد، پس باید ظرفی متناظر با برچیدن بساط خرید و فروش نیروی کار باشد. در هر حال چنین به نظر می‌رسد، که شعار مثلاً «سرنگون باد دولت جمهوری اسلامی» در غیاب شعار «برقرار باد سوسیالیسم» و این دو در

غیاب شعار «برقرار باد سازمان شورایی کار و مدنیت سوسیالیستی» و این سه در غیاب یک جنبش کارگری نیرومند کمونیستی که آماده باشد به طور حی و حاضر سازمان شورایی کار و مدنیت کمونیستی را جایگزین مناسبات بردگی مزدی سازد، شعاری سخت توخالی خواهد بود. هر نوع تلاشی که ناظر بر رونق دادن، شکوفا ساختن و قدرت بخشیدن به این جنبش نباشد، ره به جایی نخواهد برد و مشکلی از طبقه‌ی کارگر حل نخواهد ساخت. استنتاج سوم این است، که بر خلاف تصور مدعیان دو آتشی انترناسیونالیسم – حتا در فاز کنونی توسعه‌ی جهانی سرمایه داری – پیکار طبقه‌ی کارگر یک جامعه برای لغو بردگی مزدی در آن جامعه معین، نه فقط غیرممکن نیست، که هم ممکن و هم پلکان توسعه‌ی انقلاب سوسیالیستی به سراسر دنیا است. تردیدی نیست که محو شیوه‌ی تولید کاپیتالیستی در یک کشور جداگانه، اساساً متضمن رهایی کامل طبقه‌ی کارگر آن جامعه از استثمار سرمایه‌ی جهانی نمی‌باشد. هیچ جامعه‌ای – حتا پیش رفته‌ترین جوامع موجود – در صورت وقوع انقلاب کارگری و سوسیالیستی و برچیدن بساط کار مزدوری، نمی‌تواند درهای خود را بر جهان کاپیتالیستی ببندد. مرآده با دنیای سرمایه داری، یعنی تحمل فشار تقسیم کار بین المللی سرمایه و پذیرش قوانین نرخ سود عمومی سیستم کاپیتالیستی. امری که به نوبه‌ی خود، تبدیل شدن بخشی از حاصل کار پرولتاریای سوسیالیست به سود سرمایه‌ی جهانی را ممکن می‌سازد. با همه‌ی این‌ها، تعبیر کمونیستی این واقعیت عینی

منبعث از رابطه‌ی کار و سرمایه، به طور قطع این نیست که پرولتاریای هر کشور در انتظار تدارک سرتاسری طبقه‌ی کارگر بین المللی برای انقلاب جهانی، از پیکار بالفعل عملی برای برچیدن رابطه‌ی سرمایه در جامعه‌ی معین غفلت ورزد. بالعکس، استقرار سازمان کار و مدنیت سوسیالیستی در هر کشور، تسخیر یک دژ مقاومت کاپیتالیسم، گسستن مناسبات بردگی مزدی در بخشی از دنیا، تضعیف تعیین کننده‌ی نظام سرمایه داری در جهان و سنگ بنای انقلاب سوسیالیستی جهانی توسط گردانی از ارتش سراسری پرولتاریاست.



#### منابع:

- «ایدئولوژی آلمانی»، مارکس؛
- «کاپیتال» جلدهای اول و سوم، مارکس؛
- «استعمار ایران و چین»، مارکس و انگلس؛
- روزنامه‌ی Dagensnyheter، سال ۹۷، چاپ سوئد؛
- «اطلاعات اقتصادی»، سال ۷۶، چاپ تهران؛
- Phases of Capitalist Development, Angus Medisson
- Västeuropas och Förenta Staternas ekonomiska historia, Dudley Dillard
- نشریه‌ی تئوریک حزب عدالت سوسیالیستی سوئد، Marxismen Idag, Nr.1

